

«بسمه تعالی»

نویسندهٔ پرفروش‌ترین کتاب به انتخاب نیویورک تایمز

پدر پولدار، پدر بی‌پول

نویسنده:

رابرت تی کیوساکی

شارون لیچر

مترجم:

هنگامه خدابنده



سرشناسه: کیوساکی، رابرت تی. ۱۹۴۷ - م.

Kiyosaki, Robert T

عنوان و نام پدیدآور: پدر پولدار پدر بی پول/ نویسنده رابرت تی کیوساکی؛ مترجم هنگامه خدابنده.

مشخصات نشر: تهران: طاهریان، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص: جدول، نمودار.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۰۶-۸۱۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Rich dad poor dad, 2009.

موضوع: امور مالی شخصی

موضوع: سرمایه‌گذاری

شناسه افزوده: لستر، شارون ال.

شناسه افزوده: Lechter, Dharon L.

شناسه افزوده: خدابنده، هنگامه، ۱۳۶۳ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ پ۴۳/ک۹/۱۷۹ HG

رده بندی دیویی: ۳۳۲/۰۲۴

شماره: ۲۰۱۸۶۱۹

کتابشناسی ملی

شماره کارشناسی ملی: ۲۰۱۶۷۳۹



«پدر پولدار، پدر بی پول»

• مترجم: هنگامه خدابنده

• ناشر: انتشارات طاهریان • نوبت چاپ: دوم • سال چاپ: ۱۳۹۱ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

• لیتوگرافی: باران • طرح جلد: آرزو خسروپور • قیمت: ۱۰۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۰۶-۸۱۸-۸

آدرس: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان لبافی نژاد، پلاک 266، طبقه چهارم، واحد 11

تلفن: 66492733 تلفکس: 66974152

هرگونه چاپ و تکثیر از محتویات، طرح جلد و عنوان مجموعه این کتاب بدون اجازه کتبی ناشر

ممنوع است و متخلفان به موجب قانون مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار

می‌گیرند.

فهرست

- فصل 1: پدر پولدار، پدر بی پول..... 21
- فصل 2: درس اول: پولدارها برای پول کار نمی کنند..... 31
- فصل 3: درس دوم: چرا به تدریس در امور مالی می پردازیم؟..... 73
- فصل 4: درس سوم: برای شغل خودتان اهمیت قایل شوید..... 107
- فصل 5: درس چهارم: تاریخچه مالیات و قدرت شرکتها..... 117
- فصل 6: درس پنجم: پولدارها پول می سازند..... 133
- فصل 7: درس ششم: کار کنید تا یادگیری برای پول کار نکنید..... 161
- فصل 8: غلبه بر موانع پیروزی..... 179
- فصل 9: شروع کار..... 203
- فصل 10: باز هم بیشتر می خواهید بدانید؟ این کارها را انجام دهید..... 233
- فصل 11: چطور با 7000 دلار هزینه تحصیل فرزندان تان را بپردازید؟..... 241

مقدمه:

آیا مدارس و دانشگاه‌ها، فرزندان ما را برای زندگی در دنیای واقعی آماده می‌کنند؟ والدین من عادت داشتند که بگویند خوب درس بخوان و نمره‌های خوبی بگیر، آنوقت کاری با درآمد بالا پیدا میکنی که مزایای خوبی هم داشته باشد. هدف آن‌ها در زندگی این بود که برای من و خواهر بزرگترم امکان دانشگاه رفتن را مهیا کنند تا بدین وسیله ما بزرگترین شانس، برای موفق شدن در زندگی واقعی را بدست آورده باشیم. نهایتاً وقتی که مدرک خودم را در سال 1967 گرفتم و با نمرات بالا جزو شاگرد اول‌های کلاس‌مان از دانشگاه دولتی فلوریدا فارغ التحصیل شدم، والدینم خیالشان راحت شد که به اهدافشان رسیده‌اند. این بزرگترین دستاورد زندگی‌شان بود که ما تحصیل کرده بودیم. طبق نقشه بزرگی که والدینم برایم طرح ریزی کرده بودند، بعد از فارغ التحصیلی من در یک شرکت بزرگ حسابداری استخدام شدم و چشم انتظار دوران کاری حرفه‌ای و بازنشستگی خودم در سنین کم بودم.

شوهرم مایکل هم در زندگی‌اش همین مسیر را طی کرده بود. هر دوی ما خانواده‌های سخت‌کوشی داشتیم که اهدافشان معقول و معتدل بود و در عین حال وجدان کاری بالایی داشتند. مایکل هم با افتخار فارغ التحصیل شده بود. البته وی دو بار به دانشگاه رفته بود یک بار در رشته مهندسی درس و بار دیگر هم حقوق خوانده بود. وی سریعاً توانست در یک شرکت حقوقی معتبر در واشنگتن دی سی که تخصصشان در حقوق مربوط به ثبت اختراع بود استخدام شود و آینده او هم روشن به نظر می‌رسید. حرفه او بسیار بااهمیت تلقی می‌شد و بازنشستگی‌اش در سنین کم تضمین شده بود.

گرچه هر دوی ما در کارمان موفق عمل کردیم، اما آن نتیجه ای که انتظار داشتیم، کاملاً محقق نشد. هر دوی ما چندین بار محل کارمان را عوض کردیم، البته به دلایل مختلف، اما در نهایت هیچ کدام از طرح‌های بازنشستگی به نفع ما تمام نشدند. در حال حاضر سرمایه دوران بازنشستگی مان را خودمان با مشارکت شخصی مان داریم بالا می‌بریم. من و مایکل زندگی فوق العاده‌ای داشته ایم که حاصل آن سه فرزند بوده است. اکنون که این مطالب را می‌نویسم دو تا از آنها در کالج درس می‌خوانند و یکی هم به تازگی وارد دبیرستان شده است. ما هزینه زیادی کرده‌ایم تا اطمینان حاصل کنیم که فرزندانمان از بهترین تحصیلات ممکنه برخوردار شده‌اند.

سال 1996 بود که یکی از فرزندانم در حالی که تمام اعتماد و علاقه‌اش را به مدرسه از دست داده بود، به خانه آمد. وی از درس خواندن خسته شده بود و اعتراض می‌کرد که من چرا باید و قتم را صرف خواندن موضوعاتی کنم که هرگز در زندگی واقعی به دردم نمی‌خورند؟ من بدون فکر کردن گفتم چون اگر نمرات خوبی نگیری نمی‌توانی وارد کالج بشوی.

وی گفت برای من فرقی نمی‌کند وارد کالج بشوم یا نه، من می‌خواهم پولدار بشوم.

من با لحنی مادرانه و نگران گفتم اگر از کالج فارغ التحصیل نشوی آنوقت کار خوبی پیدا نمی‌کنی و اگر کار خوبی نداشته باشی، چطور می‌خواهی پولدار بشوی؟

پسرم پوزخندی زد و با حالتی ملال آمیز سرش را تکان داد. ما قبلاً در همین مورد زیاد حرف زده بودیم. وی سرش را پایین انداخت و به

اطراف چشم انداخت. من فهمیدم که باز هم حرف‌های مادرانه ام به در بسته خورده است.

پسرم اگر چه با هوش است و اراده قوی‌ای دارد اما همیشه بچه محترم و مودبی بوده است.

وی گفت مامان یک کم با زمان جلو بیا. یک نگاهی به اطراف ببنداز. پولدارترین آدمهای جامعه ما از طریق تحصیلاتشان پولدار نشده‌اند. مایکل جردن را ببین. حتی بیل گیتس را ببین که از دانشگاه هاروارد اخراج شده بود و مایکروسافت را تاسیس کرد و الان ثروتمندترین مرد آمریکاست و تازه در دهه سوم زندگی‌اش است. فلان بازیکن توپ انداز بسکتبال سالی 4 میلیون دلار درآمد دارد، حتی با وجود آنکه تازگی‌ها به او تهمت زده‌اند که از مشکلات مالی رنج می‌برد.

سکوت طولانی مدتی بین ما برقرار شد. فهمیدم دارم همان نصایحی را به پسرم ارایه می‌دهم که والدینم به من گفته بودند. دنیای اطراف ما تغییر کرده است، اما نصایح عوض نشده است.

داشتن تحصیلات عالی و کسب نمرات خوب، دیگر تضمین کننده موفقیت نیست و به نظر می‌آید هیچ کس به جز فرزندان ما متوجه این قضیه نشده است.

پسرم ادامه داد مامان من نمی‌خواهم مثل شما و پدر سخت کار کنم. شما پول زیادی در می‌آورید و ما در خانه ای با امکانات تفریحی زیاد و بزرگ زندگی می‌کنیم. اگر من نصایح شما را دنبال کنم، آخر و عاقبتم مثل شما می‌شود مجبورم هی سخت‌تر کار کنم تا مالیات‌هایم را بپردازم و دست آخر در قرض و بدهی غرق شوم. دیگر امنیت شغلی معنایی ندارد. من همه این حرف‌هایی که در مورد تعدیل کارکنان می‌شود را شنیده‌ام. همچنین می‌دانم که فارغ التحصیلان دانشگاه‌ها امروزه به مراتب کمتر از

زمانی که شما در استان تمام شد، پول در می آورند. به دکترها نگاه کنید، آنها هم دیگر به اندازه سابق درآمد ندارند. من می دانم که برای دوران بازنشستگی ام نمی توانم به تامین اجتماعی یا مقرره های شرکتها اعتماد کنم. من جواب های جدید لازم دارم.

پسرم حق داشت که دنبال جواب های جدید بگردد. من هم به جواب های تازه نیاز داشتم. توصیه والدین من شاید برای افراد متولد قبل از 1945 جواب می داد، اما برای آن دسته از افراد که متولد دنیای به سرعت در حال تغییر کنونی هستند ناکارآمد است. دیگر نمی شود صرفاً به بچه ها گفت برو مدرسه نمرات خوب بگیر و دنبال کار مطمئن بگرد.

می دانستم که برای رایحه توصیه جهت رشته های تحصیلی آینده فرزندانم بایستی دنبال روش های جدیدتری بگردم. شخصاً به عنوان یک مادر و حسابدار نگران فقدان آموزش های مالی ای بودم که فرزندان ما در آموزشگاه ها و مدارس آنها را دریافت نمی کنند. بسیاری از جوانان امروزه قبل از فارغ التحصیل شدن از دبیرستان کارت اعتباری دارند و این در حالی است که هرگز واحدی در مورد سرمایه گذاری و مسایل مالی نگذرانده اند، حال چه برسد به این که بخواهند از بهره مرکبی که رو کارت های اعتباری اعمال می شود، سر در بیاورند. به بیان ساده بدون داشتن سواد مالی و آگاهی از نحوه کارکرد پول، این جوانان هیچ گونه آمادگی ای برای مواجه شدن با دنیا ندارند. دنیایی که در آن بیشتر از پس انداز کردن روی خرج کردن تاکید می شود.

پسر بزرگم در سال اول دانشجویی اش گرفتار بدهی کارت اعتباری شد. نه تنها به او کمک کردم تا از شر بدهی کارت اعتباری خلاص شود بلکه به دنبال برنامه ای گشتم که به من در تعلیم و تربیت مالی فرزندانم کمک کند.

سال گذشته یک روز شوهرم از دفتر کارش با من تماس گرفت و گفت یک نفر آنجا هست که باید او را ملاقات کنی. اسم او رابرت کوساکی است. وی تاجر و سرمایه گذار است و به این شهر آمده است تا جواز ثبت انحصاری یک محصول آموزشی را بگیرد. فکر کنم این محصول همان چیزی است که تو دنبالش بودی.

درست همان چیزی که دنبالش بودم.

همسر من مایک به قدری شیفته بازی گردش سرمایه، یعنی همان محصول ابداعی رابرت شده بود که ترتیبی داد تا هر دوی ما در تست اولیه آن شرکت کنیم. از آنجایی که این محصول آموزشی بود، از دختر 19 ساله ام هم دعوت کردم که به ما ملحق شود. وی که آن موقع دانشجوی سال اول دانشگاه بود، قبول کرد.

حدود 15 نفر که به 3 گروه تقسیم شده بودند در تست شرکت کردند. مایک حق داشت. این دقیقاً همان چیزی بود که من به دنبالش بودم. اما یک چیزی در آن کمی عجیب بود محصول شبیه تخته بازی رنگارنگ مونوپولی بود که موش خوش لباس بزرگی در وسط آن نشسته است اما بر عکس بازی مونوپولی دو مسیر در آن به چشم می خورد: یکی به درون و یکی به بیرون راه داشت. هدف بازی خارج شدن از مسیر رو به داخل که رابرت به آن چرخه دورانی میگفت وارد شدن به مسیر سریع بود. به گفته خود رابرت مسیر سریع، شبیه سازی همان روشی بود که پولدارها در زندگی واقعی در پیش می گیرند.

پس رابرت به تعریف چرخه دورانی برای ما پرداخت:

اگر ما به زندگی یک فرد متوسط الحال و سخت کوش نگاهی بیندازید مسیر مشابهی را مشاهده می کنید. بچه ای متولد می شود و به مدرسه می رود. والدین مفتخر او خوشحال می شوند که کودکان بر دیگری

برتری یافته است و نمرات متوسط الی خوبی می‌گیرد و در کالج پذیرفته شده است. فرزند آنها پس از اتمام دوره کالج ممکن است تصمیم بگیرد به دانشگاه برود و پس از آن هم دقیقاً مطابق همان برنامه‌ای که والدینش پیش بینی کرده‌اند در زندگی به پیش برود، یعنی دنبال یک کار مطمئن بگردد. فرزند آنها کار را پیدا می‌کند، مثلاً شاید وکیل یا دکتر بشود به ارتش ملحق شود یا برای دولت کار کند. خوب طبیعی است که پول بدست می‌آورد و دسته دسته کارت اعتباری به صندوق پستی‌اش می‌رسد و خرید کردنش شروع می‌شود، البته اگر تا حالا شروع نشده باشد.

حالا که هر چقدر پول بخواهد در جیبش می‌گذارند، بچه برای خوشگذرانی به جاهایی می‌رود که سایر هم سن و سال‌هایش هم برای تفریح می‌روند. آنجا با دیگران آشنا می‌شود با آنها قرار می‌گذارد و برخی اوقات هم ازدواج می‌کند. حالا زندگی به نظر این زوج بسیار قشنگ و شگفت انگیز می‌آید، چون امروز هم زن و هم مرد کار می‌کنند. دو درآمد خودش نعمتی است و آنها احساس موفقیت می‌کنند و آینده به نظرشان درخشان می‌آید. آنها تصمیم می‌گیرند خانه ماشین و تلویزیون بخرند، بروند تعطیلات و بچه دار شوند. دسته دسته اسکناس از راه می‌رسد. اشتهای آنها برای پول نقد بی حد و حصر است. زوج خوشبخت به این نتیجه می‌رسند که شغلشان جنبه حیاتی دارد و تصمیم می‌گیرند بیشتر مایه بگذارند. دنبال ترفیع شغلی و افزایش حقوق می‌روند. افزایش حقوقشان که صورت می‌گیرد، فرزند دومشان هم بدنیا می‌آید و آنها احتیاج به خانه بزرگتر پیدا می‌کنند. آنها سخت‌تر کار می‌کنند، کارمندان بهتری می‌شوند و حتی تعهد بیشتری به کارشان پیدا می‌کنند. دوباره به دانشگاه باز می‌گردند تا مهارت‌های تخصصی‌شان را بالا ببرند و بدین ترتیب درآمدشان را بالا ببرند شاید هم شغل دومی پیدا کنند. درآمدشان

بالا می‌رود اما همزمان مالیاتی که باید بپردازند هم بالا می‌رود. همین طور مالیات بر ملکشان هم بالا می‌رود مالیات پرداختی به تامین اجتماعی هم بالا می‌رود و همزمان همه نوع مالیاتی که باید بپردازند افزایش پیدا می‌کند. آنها چک ماهیانه‌شان را که دریافت می‌کنند متعجب می‌مانند که آن همه پول کجا رفته است. آنها چند سهام از شرکت‌های سرمایه گذار را می‌خرند و با اعتبار کارت اعتباری شان خوار و بار تهیه می‌کنند. وقتی فرزندانشان 5 یا 6 ساله می‌شوند، نیاز به ذخیره پول برای دوران دانشگاه آنها و نیز برای دوران بازنشستگی شان افزایش پیدا می‌کند.

حالا آن زوج خوشبخت که 35 سال پیش پا به دنیا گذاشتند، باقی سال‌های کاریشان را در چرخه دورانی گیر افتاده‌اند. آنها برای کارفرمایان کار می‌کنند، به دولت مالیات می‌پردازند و به بانک هم اقساط رهن خانه و بدهی کارت اعتباری می‌دهند.

آنوقت به فرزندانشان توصیه می‌کنند که به دانشگاه بروند، سخت درس بخوانند نمرات خوبی بگیرند و شغل امن و مطمئنی پیدا کنند. آنها از هیچ کس هیچ چیزی در مورد پول یاد نمی‌گیرند، البته به استثنای کسانی که از سادگی آنها بهره‌مند می‌شوند که نام بردم و تازه تمام عمرشان را هم سخت کار می‌کنند. این روند در مورد نسل سخت کوش بعدی هم تکرار می‌شود. به این می‌گویند چرخه دورانی.

تنها راه خلاص شدن از چرخه دورانی این است که مهارت خودتان را در مورد حسابداری و سرمایه گذاری که البته موضوعات مشکلی برای یادگیری هستند ثابت کنید. من که خودم حسابدار عمومی متخصص هستم و زمانی برای شرکت حسابداری بزرگی کار می‌کردم، از آنکه رابرت یادگیری این دو موضوع را مهیج و مفرح کرده بود، متعجب شدم. وی به قدری روند بازی را ماهرانه طراحی کرده بود که ما در همان حال که به

سختی داشتیم برای خلاصی از چرخه دورانی تلاش می‌کردیم، متوجه نشدیم که در حال یادگیری حسابداری و سرمایه‌گذاری هستیم. خیلی زود امتحان یک محصول تبدیل به بعد از ظهری مفرح شد که باعث شد من با دخترم در مورد موضوعاتی صحبت کردم که قبلاً هرگز از آنها حرفی به میان نیاورده بودیم. برای من که یک حسابدار هستم انجام بازی‌ای که در آن صرفاً نیاز به ترازنامه و صورت‌حساب مالی است کار آسانی است. بنابراین آن من فرصت داشتم تا برای دخترم و دیگر افرادی که سر میز من بازی می‌کردند، مفاهیمی را که آنها نمی‌دانستند توضیح بدهم. من اولین و تنها شخصی بودم که آنروز توانستم از چرخه دورانی خارج شوم. من در عرض 50 دقیقه بازی را تمام کردم گرچه بازی حدوداً 3 ساعت طول کشید.

سر میز من یک کارگزار بانکی یک تاجر و یک برنامه ریز مالی حضور داشتند. چیزی که مرا بسیار ناراحت می‌کرد این بود که این افراد واقعاً اطلاعات ناچیزی در مورد حسابداری و سرمایه‌گذاری، این دو موضوع پر اهمیت زندگی‌شان داشتند. من مانده بودم که آنها چگونه مسایل مالی‌شان را در زندگی حل و فصل می‌کنند. اگر دختر 19 ساله‌ام متوجه بازی نمی‌شد من تعجب نمی‌کردم ولی آن افراد حداقل دو برابر او سن داشتند. پس از اینکه خودم از چرخه دورانی خارج شدم به مدت دو ساعت به تماشای بازی دخترم و این افراد متمول و تحصیل کرده پرداختم که بازی می‌کردند. گرچه بابت چیزهای زیادی که آنها یاد می‌گرفتند خوشحال بودم اما از اینکه اطلاعات بزرگترها در مورد اصول پایه سرمایه‌گذاری اینقدر کم بود، متعجب شدم. آنها در درک رابطه بین صورت‌حساب مالی و ترازنامه‌شان مشکل داشتند. آنها در همان حالی که داشتند به خرید و فروش دارایی‌هایشان می‌پرداختند از این نکته ساده غافل بودند که هر

معامله‌ای که انجام می‌دهند چه تاثیری می‌تواند روی گردش سرمایه‌شان داشته باشد. من به میلیون‌ها نفری فکر کردم که در سراسر جهان صرفاً به خاطر اطلاع نداشتن از این موضوعات گرفتار مشکلات مالی هستند.

به خودم گفتم خدا را شکر که دارند خوش می‌گذرانند و شوق برنده شدن در بازی حواسشان را از این مسایل منحرف کرده است. پس از آنکه رابرت بازی را تمام کرد، به ما 15 دقیقه وقت داد تا در مورد بازی گردش سرمایه در جمع خودمان تبادل نظر کنیم.

تجاری که سر میز ما بود خوشحال به نظر نمی‌رسید. وی از بازی خوشش نیامده بود. وی با صدای بلند گفت من لازم نیست از این بازی سر در بیاورم. من حسابدار و وکیل و کارگزار بانکی را برای همین کار استخدام می‌کنم که این چیزها را به من یاد بدهند.

رابرت در جواب او گفت هیچوقت توجه کرده‌اید که بسیاری از حسابدارها ثروتمند نیستند؟ همین طور کارگزاران بانکی و سهام و املاک و وکلا. آنها گرچه چیزهای زیادی می‌دانند و بسیاری‌شان هم افراد با هوشی هستند اما ثروتمند نیستند. از آن جا که سیستم آموزشی ما دانسته‌های ثروتمندان را به افراد آموزش نمی‌دهد همه ما رو به گرفتن مشورت از این افرادی که نام بردم می‌آوریم. آنوقت یک روز که شما دارید رانندگی می‌کنید و از بزرگراه عبور می‌کنید وقتی در ترافیک گیر افتادید سرتان را که به سمت راست بر می‌گردانید حسابدارتان را می‌بینید که در ترافیک گیر افتاده است. کارگزار بانکی‌تان را می‌بینید که سمت چپ‌تان او هم گرفتار ترافیک است. خوب این باید یک معنایی برای شما داشته باشد.

برنامه‌ریز کامپیوتر هم علاقه‌ای به بازی نداشت و گفت: من می‌توانم نرم‌افزارهایی بخرم که همین چیزها را به من یاد بدهند.

البته کارگزار بانکی تحت تاثیر قرار گرفته بود و گفت: من این چیزها را در واحدهای حسابداری دوران دانشگاهی‌ام خوانده بودم اما نمی‌دانستم کاربردشان در زندگی واقعی چیست! حالا فهمیدم که باید خودم را از چرخه دورانی بیرون بیاورم.

اما بیشتر از همه گفته‌های دخترم بود که روی من اثر گذاشت وی گفت من از یادگیری لذت بردم و مطالب زیادی در مورد نحوه کارکرد واقعی پول و چگونگی سرمایه‌گذاری یاد گرفتم.

حالا می‌دانم که می‌توانم شغل آینده‌ام را صرفاً بر اساس کاری که واقعاً دوست دارم انجام بدهم انتخاب کنم نه به خاطر امنیت شغلی، مزایا یا فلان قدر درآمد. اگر بتوانم مطالبی که این بازی یاد می‌دهد را یاد بگیرم آنوقت آزادم تا همان چیزی را بخوانم و انجام بدهم که قلباً دوست دارم. به جای اینکه بخواهم حتماً فلان رشته را بخوانم چون در آینده فرصت‌های شغلی بازار دنبال افراد ماهر در فلان رشته می‌گردد. اگر نکات نهفته در این بازی را یاد بگیرم آن وقت لازم نیست نگران امنیت شغلی یا تامین اجتماعی باشم مثل بسیاری از همکلاسی‌هایم که از الان نگران آن‌ها هستند.

من فرصت نداشتم پس از انجام بازی بمانم و با رابرت حرف بزنم اما با هم قرار گذاشتیم که بعداً با هم ملاقات کنیم تا بیشتر در مورد پروژه او با هم حرف بزنیم. می‌دانستم که وی در نظر دارد از بازی ابداعی‌اش برای کمک به دیگران استفاده کند تا بتوانند صرفه‌جویی بیشتری انجام بدهند بنابراین دوست داشتم در مورد نقشه‌های او بیشتر بشنوم.

هفته بعدی من و شوهرم، رابرت و همسرش را به شام دعوت کردیم تا ضمن آن با هم گفتگو داشته باشیم. گرچه این بار اول بود که ما دور هم جمع می‌شدیم اما انگار همدیگر را سال‌ها بود می‌شناختم.

فهمیدم که نکات مشترک بسیاری با هم داریم. ما در مورد همه چیز از ورزش و مسابقات مورد علاقه، تا رستوران‌های محبوبمان و موضوعات اقتصادی حرف زدیم. همچنین در مورد دنیای در حال تغییر حرف زدیم. ما مدت زمان زیادی را در این مورد حرف زدیم که بسیاری از آمریکایی‌ها یا پس‌اندازی برای بازنشستگی‌شان ندارند یا مقدار پس‌اندازان بسیار کم است. به علاوه در مورد وضعیت تقریباً ورشکسته‌تأمین اجتماعی و مدیکیر (برنامه‌ی مراقبت‌های بهداشتی) با هم حرف زدیم. آیا فرزندان من باید هزینه بازنشستگی 75 میلیون افراد متولد دوره انفجار جمعیت را بپردازند؟ ما متعجب بودیم که آیا افراد می‌دانند اتکایشان به برنامه‌های بازنشستگی چقدر خطرناک است؟!

نگرانی اولیه و عمده‌ی رابرت شکاف رو به گسترش میان داراها و ندارها در آمریکا و دیگر کشورهای جهان بود. رابرت توانست در سن 47 سالگی بازنشسته شود. وی یک کارآفرین خود آموخته و خود ساخته است که برای انجام سرمایه‌گذاری‌هایش به همه جای دنیا سفر می‌کند. وی نگران دوران بازنشستگی افراد بود چون او هم مانند من دغدغه‌هایی مشابه برای فرزندانمان دارد. وی می‌داند که دنیا تغییر کرده است اما سیستم آموزشی ما همزمان با این تغییرات به پیش نرفته است. طبق گفته‌ی رابرت فرزندان ما سال‌ها وقتشان را تحت نظام آموزشی قدیمی سپری می‌کنند و موضوعاتی را مطالعه می‌کنند که هرگز مورد استفاده‌شان قرار نمی‌گیرند. و نهایتاً برای زندگی در دوره‌ای آماده می‌شوند که دیگر وجود خارجی ندارد.

یکی از جملات مورد علاقه‌ی او این است که امروزه خطرناک‌ترین توصیه‌ای که می‌توانید به فرزندان داشته باشید این است که برو مدرسه نمرات خوب بگیر و دنبال کاری امن و مطمئن بگرد. اما این توصیه دیگر قدیمی شده است و به درد نمی‌خورد. اگر متوجه اتفاقاتی می‌شدید که در آسیا و آمریکای جنوبی دارد می‌افتد آن وقت مثل من نگران می‌شدید.

وی اعتقاد دارد که این پیشنهاد خوبی نیست. " چون اگر شما می‌خواهید که فرزندان در آینده، آینده مالی‌اش تامین باشد باید بدانید که با پیروی از ایده‌های قدیمی نمی‌توان چنین کاری کرد. قواعد و ایده‌های قدیمی زیادی خطرناکند.

از او پرسیدم منظورش از قواعد قدیمی چیست؟

او گفت آدمهایی مثل من از قواعد متفاوتی از اصولی که شما در زندگی در پیش می‌گیرید تبعیت می‌کنند. وقتی یک شرکت اعلام تعدیل نیرو می‌کند چه اتفاقی می‌افتد؟

گفتم خوب افراد از محل کارشان اخراج می‌شوند. خانواده‌ها ضربه می‌خورند و بیکاری نرخ اش بالا می‌رود.

گفت بله اما برای شرکت چه اتفاقی می‌افتد؟ به طور خاص منظورم شرکتی سهامی عام است که در بازار سهام هم به ثبت رسیده است؟

گفتم غالباً ارزش سهام آن شرکت بعد از اعلام تعدیل نیرو افزایش پیدا می‌کند. وقتی شرکتی هزینه‌های کارکنانش را چه به دلیل اتوماسیون یا به دلیل کاهش نیروی کار و تثبیت پایین می‌آورد بازار از این امر استقبال می‌کند.

او گفت درست است. وقتی هم که ارزش سهام بالا برود افرادی مثل من که سهام دار هستند پولدار می‌شوند. منظور من هم از قواعد متفاوتی که گفتم همین بود. کارمندان ضرر می‌کنند اما کارفرمایان و سرمایه‌گذاران سود می‌برند.

رابرت نه تنها تفاوت میان کارفرما و کارگر را داشت برایم میگفت بلکه داشت میگفت چطور می‌شود کسی کنترل آینده‌اش را بدست بگیرد یا آن را به کس دیگری واگذار کند.

گفتم اما فهمیدن دلیل چنین اتفاق‌هایی برای بسیاری از افراد سخت است. آن‌ها فکر می‌کنند که آن روش اصلاً منصفانه نیست.

او گفت به خاطر همین هم هست که اگر فقط به بچه‌های‌شان می‌گویند خوب درس بخوانید کار احمقانه‌ای کرده‌اند. احمقانه است که کسی فکر کند تعلیماتی که بچه‌ها در مدارس و دانشگاه‌ها می‌بینند آنها را آماده می‌کند تا بعد از فارغ التحصیلی وارد چرخه زندگی اجتماعی شوند. هر بچه‌ای به یک جور تعلیمات

احتیاج دارد که با دیگری متفاوت است. لازم است که بچه‌ها قواعد مالی را بدانند. قواعد متفاوت را بفهمند.

او گفت یک سری قواعد داریم که پولدارها با آن بازی می‌کنند و یک سری قواعد هم هستند که 95 درصد دیگر افراد جامعه آن‌ها را تبعیت می‌کنند. 95 درصد آن دسته از قوانین را در مدرسه و خانه یاد می‌گیرند. به خاطر همین هم هست که اگر به کودکان گفته شود که حسابی درس بخوان و دنبال کار بگرد کار خطرناکی است. امروزه بچه‌ها به تعلیمات پیچیده‌تری نیاز دارند و سیستم کنونی آموزشی هم فعلاً این تعلیمات را ارائه نمی‌دهد. من اصلاً برایم اهمیتی ندارد که چند تا کامپیوتر در کلاس‌ها برای بچه‌ها گذاشته‌اند یا مدارس چقدر هزینه می‌کنند. آخر چطور ممکن است از سیستم آموزشی توقع تدریس مطالبی را داشته باشم که خودش هم از آن سر در نمی‌آورد؟

پس چطور می‌شود چیزهایی که در مدارس به بچه‌ها آموزش نمی‌دهند را والدین آموزش بدهند؟ چطور می‌شود حسابداری را به بچه‌ها یاد داد؟ آیا آنها از یادگیری خسته نمی‌شوند؟ وقتی که شما خودتان به عنوان والدین از خطر اجتناب کنید چگونه می‌توانید سرمایه‌گذاری را به کودکانتان یاد بدهید؟ به جای اینکه بخواهم به فرزندانم یاد بدهم که محتاطانه در مسایل مالی‌شان جلو بروند تصمیم گرفتم تا یادشان بدهم که زیرکانه جلو بروند.

من از رابرت پرسیدم خوب شما چطور می‌خواهید در مورد پول و همه‌ی این موضوعاتی که ما با هم بحث کردیم به بچه‌ها آموزش بدهید؟ چطور می‌توانیم این قضیه را برای والدین قابل هضم کنیم آن هم وقتی خودشان کاملاً متوجه‌اش نمی‌شوند؟ او گفت من در این مورد کتابی نوشته‌ام. کجاست؟

در حافظه‌ی کامپیوترم است. سال‌ها بود که تکه تکه مطالبی در این مورد را می‌نوشتم. من گاهی که وقت کرده‌ام مطالبی به نوشته‌های پراکنده‌ام اضافه کرده‌ام اما هیچ وقت همه آن را با هم جمع و جور نکرده‌ام. بعد از اینکه کتاب دیگری که نوشته بودم پر فروش شد این یکی را نوشتم اما در واقع کاملاً تمامش نکرده‌ام. بلکه کتاب تکه تکه است.